اسوه‌های ایثار در محضر یار

روایت «جوان» از متن و حاشیه دیداری متفاوت در حسینیه امام خمینی(ره)

■ صغری خیل فرهنگ

دعوت به حسینیه امام خمینی(ره) و حضور در دیدار رهبری و همراهی با پیشکسوتان دفاع‌مقدس و فعالان عرصه مقاومت را هدیه‌ای از شهدا می‌دانستم و همه تلاشم این بود بتوانم خیلی زود خودم را از منزل‌مان در هشتگرد به تهران برسانم. از شوق حضور و دیدار با رهبری همه شب را تا صبح بیدار ماندم که نکند خواب بمانم و به قطار محلی هشتگرد به تهران نرسم. سر زمان مقرر سوار قطار شدم و به سمت تهران حرکت کردم. باورم نمی‌شد تا ساعتی دیگر جمال نایب امام زمان(عج) را زیارت می‌کنم. همه مسیر با خودم فکر می‌کردم برای حاشیه‌نگاری دیدار و روایت‌نویسی از کجا شروع کنم و چه بنویسم؟! به خودم دلگرمی می‌دادم که قطعاً صحنه‌هایی ناب از این دیدار شکل خواهد گرفت. به راه‌آهن تهران رسیدم و از آنجا با اتوبوس خودم را به فلسطین جنوبی رساندم. ساعت نزدیک ۷ صبح بود که از در خیابان کشور دوست با نشان دادن کارت عبور گذشتم و وارد محوطه بیت رهبری شدم. قرار ما با مسئولان برگزاری مراسم این بود که خیلی زودتر به محل دیدار برسیم تا بتوانیم مصاحبه‌های‌مان را ثبت کنیم. تلفن همراه، خودکار و هر چه همراه داشتم را تحویل گرفتند و با همان کارت ورود تا در اصلی حسینیه را طی کردم. نگران کاغذ و خودکار هم بودم که قول دادند در حسینیه خودشان به دستم برسانند. گیت‌های بازرسی را رد کردم و به سمت کفشداری حسینیه رفتم.

این دعوت را از طرف شهدا می‌دانم

از زمان تحویل گوشی دیگر از زمان اطلاعی ندارم. می‌روم سمت جایی که قرار است لحظه ورود حضرت آقا بنشینم، می‌ایستم. با چفیه‌ای که زمان ورود هدیه گرفتم، برای خودم جایی را رزرو کرده بودم!

در همین حین صدایی همه توجهم را جلب می‌کند، او می‌گوید: «چقدر سخت می‌گذرد، هر لحظه برای ما هزاران دقیقه است.» کنارش می‌نشینم، خودم را معرفی می‌کنم. او هم از خودش می‌گوید: مینا تولی هستم، متولد ۱۲ شهریور ۶۲ گرگان و ساکن شهرستان کردکوی روستای النگ. من سال ۹۱ دانشگاه قبول شدم و سر گروه جهادی‌ام، در سیل، زلزله و کرونا کنار مردم بودیم. خادم راهیان نور هستم. چند سالی هم است که خادم اردوگاه شهید باکری استان گلستان هستم. می‌گویم: چطور راهی این دیدار شدید؟ از گلستان تا تهران مسافت زیادی است. مینا تولی می‌گوید: وقتی ساعت ۷ صبح کارت را گرفتم، به پهنای صورت اشک ریختم و شکرگزاری کردم. این دعوت را از طرف شهدا می‌دانم. این روزها اما دسترسی به اتوبوس و قطار در استان ما کار آسانی نبود. به هر دری می‌زدم که بلیتی پیدا شود، اما نشد. دلم فرهادوار این بار بر کوه جاده‌ها تیشه می‌زد. تا نیمه‌های شب در کنار جاده ایستاده بودم تا محملی برسد و صبح هجران ما فرا برسد و اینچنین ایستادگی‌ها جواب می‌دهد. بالاخره اتوبوسی که برای اصفهان بود، از استان ما در حال گذر بود و این شد که راهی تهران شدم. بماند که حتی دیدار هم به بهامی دهند نه به بهانه، اما من در خود بهانه را سراغ داشتم؛ بهانه دوری از پدر امت را... تمام مسیر برایم کند می‌گذشت، فقط دوست داشتم زودتر برسم و آقا را ببینم. لحظه‌شماری می‌کردم. بعد از دیدار هم باز با او همکلام می‌شوم.

به او می‌گویم: به عنوان خادم‌الشهدا بعد از این دیدار چه تکلیفی را برای خودتان مهم می‌دانید و چه مأموریتی به خودتان می‌دهید؟ او می‌گوید: ما باید دفاع‌مقدس و سیره شهدا را به نسل جدید بشناسانیم و روایتگر باشیم. نسل جدید به خصوص نوجوانان و جوانان باید با حقایق دفاع‌مقدس آشنا شوند. اینها از قبل هم اولویت و برنامه ما بود و امروز با توجه به تأکید مولای‌مان بیشتر اهتمام می‌ورزیم و واقعاً شرمنده همه خانواده شهدا هستیم و واقعاً دعا می‌کنم بتوانم قدمی بردارم که رهبر عزیزم راضی باشند و دغدغه شان کمتر شود. او در ادامه می‌گوید: آرامش رهبر عزیزم... نور بود، ماشاءالله.

■ **خودکار قرضی!**

میان واگویه‌هایم با خانم تولی، خانمی روی شانه‌ام می‌زند و می‌گوید: می‌توانم خودکارتان را قرض بگیرم. زود به شما برمی‌گردانم!

لبخندی می‌زنم و می‌گویم: قابل شما را که ندارد، فقط زود به دستم برسانید!

خودکار را می‌گیرد و به کمک هم کف دست‌شان همه عشق و ارادت‌شان به آقا را می‌نگارند. خودکار بین اکثر خانم‌های جوان حاضر در حسینیه می‌چرخد و من چشم به دنبالش که گمش نکنم.

پیش‌تر حضرت آقا در دیدارهای قبلی گفته بودند من از این فاصله نمی‌توانم آن چیزهایی که شما روی دست‌تان نوشته‌اید بخوانم، اما می‌نوشتند تا در قاب دوربین و با زبان تصویر ارادت‌شان به ولایت فقیه به همه دنیا مخابره شود:

کم نشود از سر ما سایه دلبستگی / راه ندارد به تن زخمی ما خستگی

ما دختران انقلاب فدایی رهبریم / جان فدا، حاج قاسم سلیمانی...

مادر شهید محمدحسین حدادیان

«شهید حسن افشردی» چشم تیزبین دفاع‌مقدس

■ آقا در میان صحبت‌های‌شان به شهید حسن باقری اشاره می‌کنند و از او می‌گویند. من که در کنار برادرزاده شهید حسن افشردی نشسته‌ام به او نگاه می‌کنم، بی‌صدا بغض می‌کند و میان بیانات آقا می‌گرید، همین بهانه‌ای می‌شود که بعد از صحبت‌های حضرت آقا با فرشته افشردی همکلام شوم.

او در ابتدا از عموی شهیدش اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: شهید حسن افشردی روز ۲۵ اسفند ۱۳۳۴ در تهران به دنیا آمد و روز نهم بهمن ۱۳۶۱ در حالی که همراه با مجید بقایی، محمد باقری، مرتضی صفاری، مجتبی مؤمنیان، توکل قلاوند، پالاش و رضوانی به سمت فکه در حرکت بودند تا اطلاعات تکمیلی را در مورد منطقه عملیاتی بعدی به دست آورند، بر اثر اصابت گلوله دشمن به شهادت رسید.

حضرت آقا در سخنان خود به شهید حسن باقری اشاره کردند

از او می‌خواهم از حضورش در این دیدار بگوید، او می‌گوید: من به عنوان فردی که در حوزه ایثار و مقاومت فعالیت می‌کنم، به این دیدار دعوت شدم. خیلی خوشحال شدم به خدمت رهبرمان، پدرمان و نایب حضرت مهدی(عج) می‌رسم و ذوق داشتم که هر چه زودتر ایشان را ببینم. سایر مردم هم مانند من بودند و همه انتظار ورود حضرت آقا را می‌کشیدند و همه سعی داشتند محل نشستن خود را به گونه‌ای تنظیم کنند که بتوانند به خوبی ایشان را ببینند. حسینیه هم به زیبایی تزئین شده بود.

مورد دیگری که نظر من را به خود جلب کرد، جایگاه حضرت آقا بود. یک صندلی ساده روی سِن و یک میکروفون جلوی آن بود. به نظر من این مورد بیانگر توجه و اهتمام ایشان به عنوان رهبر جامعه اسلامی به رهنمودهای ائمه(ع) برای ساده‌زیستی است. او در ادامه زیباترین تصویرش از دیدار را مربوط به لحظه ورود حضرت آقا به حسینیه امام خمینی(ره) می‌داند و می‌گوید: به محض ورود آقا همه به سمتی رفتند که نزدیک‌تر به ایشان باشند و ایشان با دست‌شان و از دور به همه سلام دادند و حضار هم شعار سردادند. موقع نشستن، همه به صورت فشرده نشستند. خیلی از حضار از ذوق‌شان به گریه افتاده بودند. زمانی که حضرت آقا نامی از شهید حسن باقری بردند، من، نه به عنوان برادرزاده ایشان که به عنوان یکی از مشتاقان ایثار و شهادت به دقت به سخنان حضرت آقا گوش کردم. می‌خواستم صحبت‌های حضرت آقا را نصب‌العین قرار دهم.

همان طور که می‌دانید شهید حسن باقری ابتدا خبرنگار بود، اما با آغاز جنگ، راهی جبهه‌ها شد. او جوان بود و فعال، حتی در دوران خبرنگاری خود هم جوان پویا و فعالی بود و تمام تلاش خود را می‌کرد تا از رویداد و اتفاقی جا نماند. در دفاع‌مقدس هم اینگونه بوده است. خودش هم پابه‌پای بقیه رزمندگان دونگی می‌کرد و جان، وقت و انرژی خود را می‌گذاشت تا عملیات جلو برود.

یک ویژگی مهمی که نه تنها در مورد شهید باقری که در تمام شهدا بوده، این است که هدف حتماً باید «قربةً الی الله» باشد، چون سلاح مهمی که رزمندگان اسلام داشتند، معنویت بود. دشمن از نظر امکانات، از ما قوی‌تر بود، اما رزمندگان اسلام از تمام توان تسلیحاتی خود استفاده، باهم مشورت و جان بر کف از تمام تجهیزات خود استفاده می‌کردند، با این هدف که اسلام را یاری کنند و هدف‌شان قرب‌الهی باشد و به ائمه(ع) توسل و به خداوند توکل می‌کردند و خدا هم کمک‌شان کرد و پیروز شدند.

او به دیگر شاخصه‌های شهید باقری اشاره می‌کند و می‌گوید: عمویم بر این باور بود که فرمانده نباید از رزمندگان خود عقب‌تر باشد و می‌گفت «فرمانده گردان آن کسی است که قبل از گردانش برود عملیات، قدم‌ها و پوتین‌هایش به منطقه‌ای که گردانش می‌خواهد برود، برسد و زودتر از نیروهایش به دشمن بزند و قبل از اینکه صدای شلیک بیرون بیاید، صدای عراقی‌ها را بشنود.» خصیصه دیگر او، دقت در جمع‌آوری اطلاعات بود. شهید باقری خود بنیانگذار واحد اطلاعات عملیات جبهه بود و زمانی که رزمندگان اطلاعات و عملیات را برای جمع‌آوری اطلاعات می‌فرستاد، اصرار داشت آنها حتماً باید با چشمان خود آن منطقه را ببینند و در ثبت آن، نهایت دقت را به کار گیرند. شاخصه مهم دیگر، اهتمام شهید به حلال و حرام و توجه به نماز اول وقت بود.

فضه‌سادات حسینی مجری برنامه

حضور ما به لطف وجود جمهوری اسلامی است

■ کمی بعد خانم فضه‌سادات حسینی، مجری خبر سیما پشت تریبون می‌رود و برنامه‌های دیدار را برای حضار و حضرت آقا عنوان می‌کند. فضه‌سادات حسینی از مجریان صداوسیماست که او را در برنامه‌های شهدایی و جبهه مقاومت بارهاوبارها دیده بودم. بعد از دیدار با او تماس می‌گیرم تا از حال و هوایش در این دیدار بپرسم. او حضور و بودن در محضر بزرگ‌ترین و بالاترین مقام کشور، در محضر خانواده شهدا بودن و همراه پیشکسوتان عرصه مقاومت و مسئولان عزیز و مردم‌بودن را افتخار می‌داند و می‌گوید: خدا را شکر که من این سعادت را داشتم مجری این دیدار باشم.

از زمانی که به یاد دارم با فرهنگ دفاع‌مقدس و ایثار و شهادت بزرگ شده‌ام. چه در فضای خانواده و دوستان و چه در فضای مدرسه و همکلاسی‌هایی که فرزند شهید بودند، چه بعدها، همیشه فضای دفاع‌مقدس در زندگی من جاری بوده است. از زمان کودکی به تمام نمایشگاه‌های دفاع‌مقدسی می‌رفتم و بعدها هم پای ثابت مطالعه کتاب‌های دفاع‌مقدسی بودم و با سبک زندگی شهدا بیشتر آشنا شدم. بعدها به واسطه کار اجرا توفیق پیدا کردم، بیشتر به این فضا نزدیک شوم. غیر از اجراهایی که در حوزه دفاع‌مقدس داشتم، به طور اختصاصی در برنامه «ملازمان حرم» شرکت داشتم که در کنار مادران شهدا و همسران شهدا بودم. خدا را شکر، دوستان خیلی خوبی از خانواده شهدا دارم. هر جا می‌بینم‌شان اظهار لطف دارند. پدران و مادران شهدایی که وقتی مرا می‌بینند، پدرانه و مادرانه به من محبت دارند و ابراز لطف می‌کنند؛ توفیقی است که نصیب من شده است. هر زمانی که دستبوسی‌شان می‌روم، به من لطف دارند. همسران شهدا به من ابراز محبت دارند و فرزندان‌شان من را خاله صدا می‌کنند و همه اینها برای من ارزشمند است و دیدار حضرت آقا جایی است که همه این عزیزان را می‌بینم، خوشحالی‌ام دوچندان می‌شود و دلم می‌خواهد خدا این توفیق را به من بدهد که باز هم برای شهدا کار کنم.

او در ادامه می‌گوید: فکر می‌کنم من هر چه دارم از همین مسیر است و من که همه وجودم را از این نظام و انقلاب می‌دانم، می‌دانم که شهدا و خانواده‌های‌شان بزرگ‌ترین دین را بر گردن من دارند و این را در پایان همین دیدار به حضرت آقا عرض کردم و گفتم که اگر من فضه‌سادات حسینی این فرصت را پیدا می‌کنم که در پیشگاه رهبرم حرف بزنم و به نمایندگی از خانم‌های دیگر در اینجا حضور داشته باشم، به لطف جمهوری اسلامی است و قطعاً به برکت وجود شهداست.

فضه‌سادات حسینی نکته جالب این دیدار را حضور خانواده شهدا و ایثارگرانی می‌داند که برای اولین بار در این گردهمایی جمع شده‌اند: به نظر من اتفاقی خیلی مهم است و امیدوارم اهتمام بیشتری شود که این توفیق برای همه حاصل شود و یک مسئله دیگر حضور شهدای فتنه ۱۴۰۱ در این دیدار بود. خانواده شهید روح‌الله عجمیان، خانواده شهید اجاقی و... از شهدای مدافع سلامت و خانواده شهدای مدافع حرم و پیشکسوتان دفاع‌مقدس که من فکر می‌کنم حضورشان باعث برکت این روز و این دیدار شده بود.

■ **سخنرانی خانواده شهدا**

در ادامه برنامه حضار در حسینیه میهمان صحبت‌های چند سخنران که غالباً از فرزندان و خانواده‌های شهدا بودند، می‌شوند؛ «زهرا بزرگر» فرزند شهید، دکترای انرژی و بانوی تأثیرگذار کشور و متخصص طراحی و بازسازی طرح‌های فرهنگی، «میثم صالحی» فرزند شهید و فوق تخصص شیلات، دارای مدرک سطح ۲ حوزوی و کارآفرین، «سمیه بروجردی» فرزند شهید، دکترای پزشکی، دبیر کل جنبش دانشجویان شاهد و ایثارگر، «سعید علامیان» رزمنده دوران دفاع‌مقدس و راوی راهیان نور و «حمید پارسا». آنها مطالب خود را در محضر آقا ارائه دادند. بین آنها دختر شهید محمد بروجردی را بیشتر می‌شناختم. او چه باصلابت جا پای پدر نهاده بود. گفتمان واحد همه آنها استفاده و بهره‌بری از گنج جنگ بود؛ باور دارند که دفاع‌مقدس و ارزش‌های آن برای تمام مشکلات جامعه راهکار دارد و بهره‌بری از این مهم را از مسئولان و خاصه حضرت آقا مطالبه دارند. در این مدت کوتاه، به این فکر می‌کردم که چه سخت است در کنار زرگر از زر و سیم حرف زدن و دشوارتر آنکه قطره‌ای در برابر دریایی، سخن گفتن و اظهار داشتن.

■ **حق حیات دفاع بر گردن ما**

در سمت راست جایگاه مانیتوری نصب بود که این دیدار و ارتباط به صورت مستقیم با سایر استان‌ها در حال پخش بود. حسینیه در تلاطم بود که آقاجان لب به سخن گشودند. گویا دم مسیحایی‌شان، دل مرده ما را حیات می‌بخشید. چقدر به جانم نشست وقتی حضرت آقا فرمودند: دفاع‌مقدس حق حیات بر گردن ما دارد. آری، شاید اگر آن همه خون شهدا در شریان‌های قلب ایران در دفاع‌مقدس ریخته نمی‌شد، حال ما در این حرم امن الهی یعنی «ایران عزیز» تنفس نمی‌کردیم. چقدر بایستی شکرگزار این همه نعمت بود. نعمت حضور وجود ذی‌وجود چنین پدری آسمانی، شکر نعمت ایران عزیز و قوی و شاکر مردمانی که این همه عاشقند. همه حسینیه گوش شده‌اند تا فقط و فقط بشنوند.

چشمان منتظر

■ آقای حسین طاهری می‌آید، با همه حضار سرودی را که قرار است در محضر آقا بخوانیم، تمرین می‌کند. حال و هوای بیت، حال و هوای شهداست. گویا تمام شهدا به میهمانی یار آمده بودند. چشم که می‌چرخانم، می‌بینم حسینیه امام خمینی(ره) پر شده است از چشمانی که به انتظار یار نشسته‌اند. کمی دورتر در میان جمع آقایان، مردانی را می‌بینم که با لباس‌های محلی به میهمانی آمده‌اند؛ کرد، لر، بلوچ، ترک... همه آمده‌اند برای بیعت با امام خامنه‌ای، به یاد روزهایی که با جان و مال‌شان پای بیعت با امام خمینی(ره) ماندند و اجازه ندادند یک وجب از این خاک به تاراج برود.

■ **ای پسر فاطمه منتظر تو هستیم**

از رفت‌وآمد خانم‌های مسئول انتظامات و محافظان می‌توان متوجه شد ساعت به آمدن آقا نزدیک شده است. گاهی هم از میان جمعیت صدایی برمی‌خیزد: ای پسر فاطمه منتظر تو هستیم، آن دیگری فریاد می‌زد: این همه لشکر آمده، به عشق رهبر آمده. دقیقه‌ای قبل از ورود رهبر، یکی از محافظان میز چوبی را که برگه‌های آقا روی آن قرار دارد، از پشت صندلی برمی‌دارد و کنار صندلی‌شان می‌گذارد. حضرت آقا وارد می‌شوند و مردمی که با شوق در تب‌وتاب بهتر دیدن آقا به خط می‌شوند. حسینیه از شور، شعار و شعور به انفجار می‌رسد! عظمت و جبروت حضرت آقا هر زبان و چشم، گوش و قلبی را آرام از هر هیاهویی می‌کند. گویا مصداق تطمئن القلوب است این بزرگمرد تاریخ.

قاری قرآن می‌نشیند و دیدار با تلاوت آیه‌های نورانی قرآن آغاز می‌شود.

بعد از آن گروه سرودی که کنار حسینیه به خط شده بودند، با زبان کودکانه‌شان سرود می‌خوانند که رسم ماندگاری‌شان را پای ولایت به رخ می‌کشید. میان خواندن‌های‌شان هم آقا نگاهی می‌اندازند و سرشان را به نشانه تقدیر تکان می‌دهند. بعد از آن حسین طاهری می‌آید و حضار هم همراه ایشان سرودی را که پیش از این تمرین کرده بودند، با عشق برای آقا همخوانی می‌کنند:

این نسلی که پیمان بستیم / فرزندان حاج قاسم هستیم

با هر ذوقی با هر رنگی / در راه عشق و عقیده یک‌دستیم

اما اشک‌ها و چشم‌ها حکایتی دیگر داشتند. میان همان سرود نگاه می‌کنم به مادر شهید محمدحسین حدادیان؛ شهیدی که در غائله دراویش گنابادی در منطقه پاسداران تهران به دست یکی از آنها، مظلومانه به شهادت رسید. او هم با ما نجوا می‌کند:

این خاک پاک حرمت دارد/ حفظ یک وجب از آن زحمت دارد

حالا و بعد از ورود آقا، دیگر نمی‌خواستیم زمان بگذرد و اتفاقاً از گذر زمان به تنگ آمده بودیم و می‌خواستیم زمان برای همیشه متوقف شود.

چفیه و انگشتری متبرک

■ صحبت‌های آقا به پایان می‌رسد. آقا برمی‌خیزند و باز هم جمعیت به تب‌وتاب می‌افتند و جانم فدای رهبر سر می‌دهند. به محض ایستادن چفیه‌شان را از روی دوش برمی‌دارند و به یکی از محافظان می‌دهند تا به دست جوانی برسانند که از ایشان درخواست کرده بود. بعد هم می‌روند سراغ انگشتری که در دست چپ‌شان دارند. انگشتر را درمی‌آورند و به یکی دیگر از محافظان می‌دهند تا به دست فرزند شهید بزرگمرد برسانند که در میان سخنرانی‌شان از آقا درخواست انگشتر کرده بودند.

آقا می‌روند، اما نگاه‌ها همچنان خیره به جایگاه مانده است. خانواده شهدا باهم وداع می‌کنند. اشک‌ها همچنان جاری است. دل‌مان نمی‌خواهد از فضای حسینیه خارج شویم اما خانم‌های انتظامات با مهربانی تمام کنارمان می‌آیند و می‌گویند: بفرمایید عزیزم، کفشداری منتظر شماست. در ۱۰ دقیقه پایانی دیدار این جمله را بارهاوبارها شنیدیم اما همه دل‌مان می‌خواست بیشتر در حسینیه بمانند که امکانپذیر نبود. میان رفتن بودم که دختر شهید بزرگمر را دیدم که انگشتر آقا را در دست داشت و با اشک آن را می‌بوسید. خیلی‌ها هم چفیه‌های‌شان را با همان انگشتر تبرک می‌کردند. در خیابان فلسطین جنوبی دو رزمنده را می‌بینم که چفیه‌های مراسم را به دوش دارند. یکی دست دیگری را گرفته و آرام‌آرام در پیاده‌رو در حرکت هستند. آرام‌تر قدم برمی‌دارم و از کنارشان عبور می‌کنم، لحظه‌ای برمی‌گردم تا چهره‌شان را ببینم. یکی‌شان جانباز دو چشم نابیناست و آن دیگری همرزم جبهه‌ای‌اش.

در همین حین عابری از کنارشان گذشت و ایستاد. من هم از روی کنجکاوی کناری ایستادم. آن آقا رو به جانباز دو چشم نابینا کرد و با لحنی گله‌مند گفت: اوضاع جوانان را نمی‌بینید! اشتغال، ازدواج! کاش مسئولان هم چون شما پای ولایت می‌ماندند. جانباز با مهربانی گفت: ما به تکلیف عمل کردیم، هر که قدردان بود و در مسیر شهدا ماند، عاقبت‌بخیر می‌شود... از آنها دور می‌شوم به دفتر روزنامه می‌رسم و آرزو می‌کنم ای کاش این دیدار برایم تکرار شود. چه نیک فرمود امام خامنه‌ای که: دفاع‌مقدس حق حیات بر کشور ما دارد، اما عده‌ای خدشه و شبهه وارد می‌کنند و با تحریف یا دروغ‌های صریح عظمت آن را زیر سؤال می‌برند که تبیین‌گران باید واقعیات تاریخ‌ساز جنگ تحمیلی را به خوبی بیان و ارائه کنند.

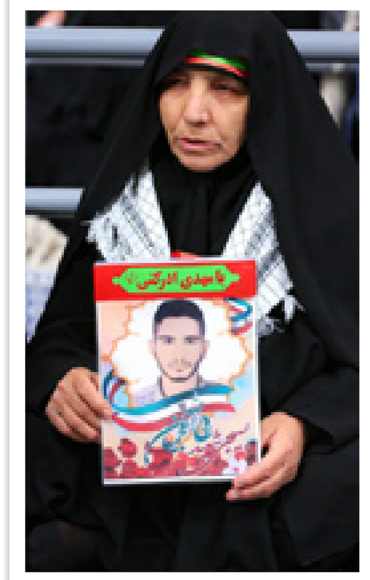

مادر شهید عجمیان

مادر شهید عجمیان اولین راوی غیررسمی جلسه

■ رو به حسینیه می‌کنم و با دیدن زنان و مردانی که لحظه‌به‌لحظه به جمع حضار حسینیه اضافه می‌شوند، زمزمه می‌کنم: اندک اندک جمع مستان می‌رسد...

هر طور هست خودم را جلوی میله‌هایی که فضای جایگاه را با فضای حسینیه و میهمانان دیدار جدا کرده‌اند می‌رسانم و از یکی از مسئولان تقاضای قلم و کاغذ می‌کنم، می‌گویم: من خبرنگارم و برای ثبت لحظات و روایت‌نویسی نیاز به قلم و کاغذ دارم. می‌گوید: صبر کنید. کمی بعد قلم و کاغذ به دستم می‌رسد و کارم را شروع می‌کنم. همین که سر برمی‌گردانم، مادر و خواهر شهید روح‌الله عجمیان را می‌بینم. می‌روم و عرض ارادت می‌کنم. مادر شهید به گرمی آغوش مهربانی‌اش را به رویم باز می‌کند و می‌گوید: خوشحالم که شما را اینجا هم می‌بینم.

تصویر روح‌الله را به دست گرفته، پیش‌تر از علقه و ارادتش به ولایت فقیه گفته بود؛ از اینکه به عشق سیدروح‌الله خمینی نام پسرش را روح‌الله گذاشته است، او از رخت سیاهی برایم گفته بود که در ایام رحلت امام خمینی(ره) به تن می‌کند، اصلاً به این حرف‌ها نیست، این خانواده همه ارادت‌شان به ولایت و رهبری را در میان آشوب‌ها و اغتشاشات سال گذشته نشان دادند. از فرزندی که در چنگال حقد و کینه منافقان روی آسفالت کشیده و شکنجه شد. سیدروح‌الله عجمیان بسیجی بود و وقت آشوب و درگیری‌های اغتشاشگران به میان میدان رفت و خود را فدای امنیت مردمش کرد.

خیره به مادر می‌مانم، با همان دستان چروکیده‌اش چفیه را روی تصویر روح‌الله می‌گذارد و با سربند روی آن را می‌بندد. می‌رود و با این سند افتخار روبه‌روی جایگاه می‌نشیند. خواهر شهید هم کنار مادر می‌نشیند. دختران نوجوان و جوانی که در میان جمع حضور دارند به کنار مادر و خواهر شهید می‌روند و از آنها می‌خواهند از دردانه‌شان روایت کند، از سبک و سیره زندگی روح‌الله و شهادتش... مادر هم با حوصله به سؤالات‌شان پاسخ می‌دهد.

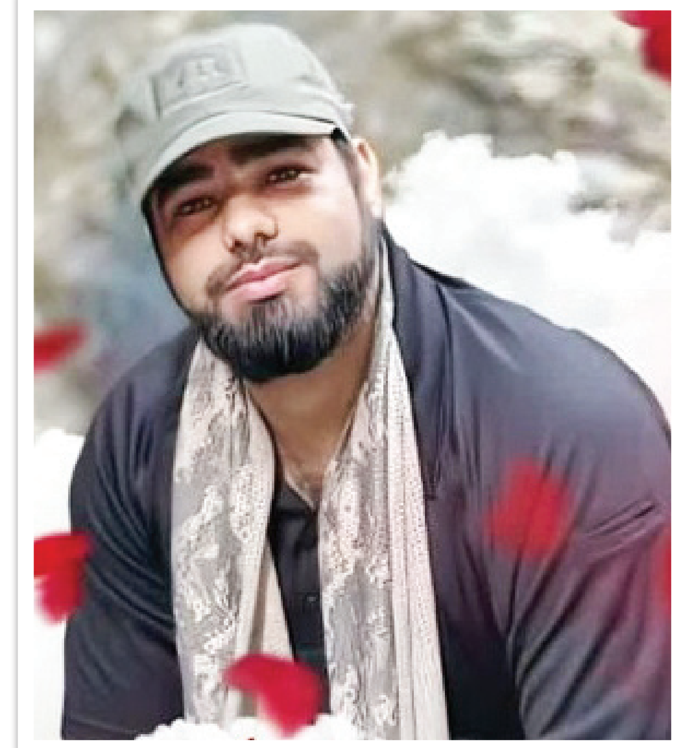

شهید سلمان امیراحمدی

گعده‌هایی برای روایت از شهدای مبارزه با آشوب

■ هر که از راه می‌رسد همه تلاش خود را می‌کند که در صفوف جلو بنشیند تا آقا را بهتر زیارت کند. می‌نشینم و گوش می‌کنم. به حرف‌های همسران شهدا، با خانم‌هایی که مشتاق دانستن هستند، مادری را می‌بینم که از فرزندش روایت می‌کند و همسری که گذشتن از تعلقات دنیایی همسرش را حکایت می‌کند. گاهی چشم‌های مخاطبان‌شان بغض‌آلود و صورت‌شان غرق اشک می‌شود.

سمت چپ را نگاه می‌کنم، فاطمه اسلامی‌فر، همسر شهید سلمان امیراحمدی را می‌بینم که در کنار همسر شهید تقی‌پور نشسته است؛ دو بانویی که همسران‌شان را در روزهای آشوب پاییز سال ۱۴۰۱ در تهران از دست دادند. کنار همسر شهید سلمان امیراحمدی می‌روم و از او می‌خواهم در این فرصت به دست آمده برای لحظاتی همراه و همکلام ما شود.

با تعریف از زندگی‌اش با شهید، به استقبال پیشنهادم می‌رود: «من ۱۱ سال با شهید سلمان امیراحمدی زندگی کردم و ماحصل زندگی‌مان دو فرزند پسر است. محمدصالح زمان شهادت پدرش هفت سال و عباس هم یک‌سال‌وسه‌ماه داشت. آقاسلمان کارمند بیمارستان لبافی‌نژاد و مشغول تحصیل در مقطع فوق‌لیسانس مدیریت بود. دوران زندگی ما خیلی خوب اما کوتاه بود و فکر نمی‌کردم اینقدر زود تمام شود. فقط می‌توانم بگویم همه چیز خیلی عالی بود، همسرم در زندگی سنگ تمام می‌گذاشت، مردمدار بود، احترام زیادی به پدر و مادرش می‌گذاشت و هر زمان که منزل مادرش می‌آمد دست و پای او را می‌بوسید. این آخری‌ها می‌گفت: من شهید می‌شوم و شما دل‌تان برایم تنگ می‌شود. سلمان خیلی تلاش کرد خودش را به جمع مدافعان حرم برساند اما وقتی متوجه شدند برادر شهید است، مانع شدند و اجازه اعزام به او ندادند، غافل از اینکه شهادت عاقبت او خواهد شد.» از همسر شهید می‌پرسم: چطور خبر شهادتش را شنیدید؟ فاطمه اسلامی‌فر می‌گوید: همراه با بچه‌های پایگاه بسیج راهی مأموریت شد. ساعت از نیمه‌شب گذشت و به خانه نیامد. صبر کردم و گفتم احتمالاً تا لحظاتی دیگر برسد اما خبری نشد. ساعت حدود ۳/۵ نیمه‌شب بود، به همسر دوست سلمان پیام دادم و گفتم همسر شما هم به خانه نیامده؟ ایشان گفت نه، با اینکه می‌دانست سلمان شهید شده به من حرفی نزد. کمی شک کردم و رفتم اخبار را رصد کردم. خبری که شهادت سلمان را نوشته بود، خواندم و متوجه شدم او شهید شده است. همسرم با سلاح شکاری از فاصله شش متری به شهادت رسیده بود.

در ادامه همکلامی‌مان از ذوق حضورش در این دیدار می‌گوید؛ از انتظار دیدار رهبری و از دلتنگی‌هایی که دارد. او می‌گوید: «خیلی مشتاقم که دیدار خصوصی حضرت آقا هم نصیبم شود، اما نمی‌دانم این اتفاق می‌افتد یا نه. امروز آمده‌ام که با دیدار امام خامنه‌ای دلتنگی‌هایم را تسلی بدهم.» از او خداحافظی می‌کنم. همسر شهید تقی‌پور هم که در کنارش نشسته همه حواسش به جایگاه است.

بانوی بسیجی زهرا خلیلی

باید فرزندانی مثل شهدای مدافع حرم تربیت کنم

■ می‌روم کنار ستون، هر لحظه به جمعیت حاضران در حسینیه افزوده می‌شود. مادر و فرزندی را می‌بینم که در گوشه‌ای از ستون حسینیه نشسته‌اند. سربند یامهدی روی پیشانی میهمان کوچک ما جلوه‌گری می‌کند. می‌روم و از مادر می‌خواهم از خودش برایم بگوید، اینکه از کجا به دیدار دعوت شده است؟ او می‌گوید: من زهرا خلیلی هستم. به عنوان یک بسیجی در این دیدار حضور دارم. برایم سخت بود با پسر پنج‌ماهه‌ام ساعت‌ها اینجا بمانم اما برای دیدن حضرت آقا تمام این سختی‌ها را تحمل می‌کنم. الحمدلله این روزی اولین بار است که نصیب من شده است. آن تصاویری که در تلویزیون و صفحات مجازی از ایشان می‌دیدم، خیلی با واقعیت تفاوت داشت. چهره نورانی آقا مرا مجذوب خود کرد. دوست داشتم پسرم حسام را به ایشان بدهم تا دستی بر سرش بکشد که ان‌شاءالله به عنوان سرباز زیر سایه رهبر عزیز زمان باشد. من به عنوان یک زن خانه‌دار و یک مادر خودم را ملزم به این می‌دانم که فرزندانی مانند شهید حاج قاسم عزیز و شهدای مدافع حرم تقدیم جامعه کنم... دستان کوچک سرباز کوچک آقا را می‌بوسم و از او و مادرش خداحافظی می‌کنم.

کم‌کم بچه‌های قدونیم‌قدی را می‌بینم که دخترهای گروه‌شان روسری سفید و چادر به سر کرده و به ردیف‌های جلویی نزدیک می‌شوند. برخی‌شان هم لباس‌های محلی دارند. از ظاهرشان متوجه می‌شوم قرار است در این دیدار سرود بخوانند. آمده بودند حرف‌های دل‌شان را برای آقا روایت کنند، آمده بودند بگویند نسل امروزی هستند و روی دین و پرچم‌شان غیرت دارند

مادر شهید فرید کرم‌پور

دیدار با مادر شهید مدافع امنیت

■ وقت تحویل کفش‌هایم خانمی را دیدم که تصویر شهید فرید کرم‌پور حسنوند را در دست دارد. به دنبال آن خانم راه افتادم. پرسیدم: چه نسبتی با شهید دارید؟ گفت: مادرش هستم. خودم را معرفی کردم و گفتم: من با همسر و پسرتان در مورد شهید کرم‌پور مصاحبه داشته‌ام. همه تلاش ما در روزنامه جوان این بود که مظلومیت این شهدا را به گوش مخاطبان‌مان برسانیم. گفت: از شما ممنونم دخترم.

شهید «فرید کرم‌پور حسنوند» ۲۱ ساله متولد شهرستان چگنی و ساکن شهر پرند بود که در آشوب‌های خیابانی شهرستان رباط‌کریم بر اثر زیر گرفته‌شدن از سوی یک آشوبگر با خودروی سواری در ۳۰ شهریور ماه سال گذشته مجروح شد و در روز پنجم مهرماه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. مادر در تب‌وتاب حضور در جمع حضار است و نمی‌خواهم بیش از این وقتش را بگیرم، از او خداحافظی کردم و در میان جمعیت وارد حسینیه شد. از دیدار مادر شهید و اینکه روایت‌نویسی‌ام با نام مبارک این شهید آغاز شد، خوشحال بودم.

شهید صدرزاده همراه فرزندانش

فرمانده غیور لشکر فاطمیون

■ کمی جلوتر چشمم به همسر شهید صدرزاده می‌خورد، کنارش می‌روم و حال و احوالی می‌کنم. سراغ دخترش را می‌گیرم، می‌گوید او هم قرار است بیاید. لحظاتی کنارش می‌نشینم و با او هم‌صحبت می‌شوم.

شهید سیدابراهیم نام جهادی‌ای بود که شهید مدافع حرم «سیدمصطفی صدرزاده» با آن فعالیت می‌کرد. از فعالان مسجد و پایگاه بسیج بود.

مصطفی صدرزاده متولد ۱۹ شهریور سال ۶۵ در جریان فتنه سال ۸۸ در دفاع از انقلاب اسلامی تا مرز شهادت پیش رفت و در سال ۹۲ راهی سوریه شد و در میدان رزم به «شیر بیشه فاطمیون» شناخته شده بود. او فرمانده ایرانی گردان عمار از لشکر فاطمیون بود و برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) در سوریه حضور یافت، زمان شهادتش را پیش‌بینی کرده بود و روز قبل از شهادت به دوستانش گفته بود با یک گلوله شهید می‌شود و عاقبت در اول آبان سال ۹۴ در عملیات محرم در روز تاسوعا در مبارزه با تروریست‌های تکفیری در حومه حلب به شهادت رسید.

همسرایی گروه سرود در محضر رهبر انقلاب

خانم به ما چفیه نرسید!

■ کم‌کم بچه‌های قدونیم‌قدی را می‌بینم که دخترهای گروه‌شان روسری سفید و چادر به سر کرده و به ردیف‌های جلویی نزدیک می‌شوند.

برخی‌شان هم لباس‌های محلی دارند. از ظاهرشان متوجه می‌شوم قرار است در این دیدار سرود بخوانند. شوق عجیبی دارند. برخی‌شان توانسته بودند چفیه و سربند بگیرند و برخی هم هنوز نه! همین موضوع گفت‌وگوی‌شان با مربی شده بود و از خانم مربی تقاضای چفیه و سربند داشتند؛ خانم به ما چفیه نرسید! گاهی هیاهو می‌کردند و گاهی در سکوت به جمع حاضران خیره می‌ماندند. آمده بودند حرف‌های دل‌شان را برای آقا روایت کنند، آمده بودند بگویند نسل امروزی هستند و روی دین و پرچم‌شان غیرت دارند.

جانباز امیرحسین حاجی‌نصیری نفر دوم سمت راست

جمع جانبازان نام آشنا

■ میان صحبت‌های آقا چشمم به پسر شهید حججی می‌خورد. برمی‌خیزد و می‌نشیند در همه حال تابلویی از تصویر پدرش به دست دارد. او هم شجاعت و رشادت پدرش را به تصویر می‌کشد که جهان بداند فرزندان نسل سوم انقلاب اینگونه پای ارادت‌شان ایستاده‌اند. کمی دورتر در ردیف کنار دیوار حسینیه چشمم به جانبازانی می‌خورد که روی ویلچر نشسته و به خط شده‌اند؛ جانبازانی که ساعت‌ها در انتظار بودند. میان‌شان چهره‌های نام‌آشنایی را می‌بینم، همچون جانباز حاجی‌نصیری از جانبازان مدافع حرم. امیرحسین حاجی‌نصیری متولد ۳۰ خرداد ۶۴ است. در سال ۲۹ آذر ۹۴ عملیات آزادسازی خان‌طومان از ناحیه نخاع مجروح شد. پاسدار بود که به صورت داوطلب در سال ۹۴ به سوریه رفت، او نیروی اطلاعات شناسایی بود که بعد از شهادت شهید محمدحسین محمدخانی معروف به «عمار حلب» که فرمانده تیپ سیدالشهدا(ع) بود، فرمانده این تیپ شد.